«من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرك» در حیطه توحید صفتی

این را به مناسبت شهادت امام علیه‌السلام عرض کردم. حال حدیث چیست؟ حضرت علیه السلام فرمودند:

«من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرك ومن أنكر قدرته فهو كافر»؛ کسی که خدا را به خلق خدا تشبیه کند، مشرک است. هر کسی هم قدرت او را انکار کند، کافر است. ظاهر حدیث در ذهن طلبگی خودمان نسبت به تناسب حکم و موضوع یک تکان می‌خورد. حکم این است: «من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرک». حکم مشرک بودن است. موضوع چیست؟ چه کار کرده که مشرک شده است؟ «شبّه اللّه بخلقه»؛ خدا را به خلقش تشبیه کرده است. این‌ها که به هم ربطی ندارد! کسی خدا را به خلقش تشبیه کند، مشرک می‌شود؟! مشرک از کجا آمد؟!؛ مشرک کسی است که می‌گوید خدای دیگری هم هست. مشرک این است. کسی که خدا را قبول دارد، خلق خدا را هم قبول دارد، خدای ثانی دیگری را نگفته است، بلکه خدایی که هست را به خلق تشبیه می‌کند. این چطور مشرک می‌شود؟! لذا تناسب حکم و موضوع در فرمایش امام علیه‌السلام چطور سر می‌رسد؟! کما این‌که در روایت سی و ششم هم همین‌طور است. در روایتی که به امام رضا علیه‌السلام می‌رسید هم همین‌طور است. این را باید چطور حل کنیم؟

ببینید معروف است، به گوش همه خورده است، دسته‌بندی‌های مختلفی هست. یکی از آن‌ها این است که توحید را چهار مرتبه می‌کنند. اما این‌که در این تقسیم‌بندی ملاحظاتی هست، کار نداریم. می‌گویند توحید ذات، توحید صفات، توحید افعال، توحید در عبادت. خب، آیا این تقسیم‌بندی را می‌توان طور دیگری گفت؟ شاید بتوانیم به این صورت بگوییم: توحید دو بخش ابتدائی پیدا می‌کند. یکی به دید مؤمن و موحد بر می‌گردد؛ عقل او و ذهن او دارد چیزی را درک می‌کند؛ چه دیدگاهی برای حقائق و واقعیات دارد. یکی هم به رفتار مؤمن است. ظهور توحید در رفتار و اعمال مؤمن است. اگر شما چهارمی را توحید در عبادت می‌گویید، توحید در عبادت، توحید در دید و ایمان و عقیده نیست، در رفتارش است. یعنی فقط باید خدا را عبادت کند. اما اگر می‌گویید توحید ذات و صفات و افعال، هر سه مورد این‌ها، به عقیده مؤمن مربوط می‌شود. در ذات یک توحید است. در صفات، توحید صفات. در افعال، توحید افعالی است. همه این‌ها دید است و عقل نظری فعال است. توحید عبادت، توحید ربوبیت، به معانی دیگر می‌توانند به رفتار مؤمن برگردند.

اینجا که امام علیه‌السلام می‌فرمایند: «شبّه اللّه بخلقه»، این مربوط به رفتار و شرک خفی و عبادی و نماز و اخلاق و ریا است؟! یا وقتی امام علیه السلام می‌فرمایند: «من شبّه اللّه بخلقه»، ریختش ریخت نظر و فکر و عقیده است؟! خیلی واضح است. تا حضرت علیه السلام در اینجا فرمودند: «من شبّه اللّه»، موضوعی که امام علیه‌السلام مطرح می‌کنند به عقیده و دینش بر می‌گردد. به فکر و دینش مربوط می‌شود. پس فعلاً امام کاری با رفتار مؤمن ندارند. اگر مؤمن ریا کند در عبادت مشرک است. آن باب دیگری برای خودش دارد. فعلاً کلام امام علیه‌السلام سر عقیده

است. سر عقیده‌ای که می‌گوید «شبّه اللّه بخلقه»؛ دیدش این است که خدا را به خلقش تشبیه می‌کند. می‌فرماید مشرک است. چرا مشرک است؟!

اگر این فرمایش معروف علماء در دید - توحید در ذات و توحید در صفات، توحید در افعال - در ذهنمان مستقر بشود، تا حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «شبه بخلقه»، ذهن شما سراغ ذات می‌رود؟! یا سراغ صفات می‌رود؟! سراغ صفات می‌رود. پس از اینکه حضرت علیه السلام فرمودند: «شبّه اللّه بخلقه»، می‌فهمیم موضوع سخن امام علیه‌السلام سر توحید ذات نیست، سر توحید افعالی نیست، بلکه صحبت حضرت علیه السلام، سر توحید صفاتی است. در مقام توحید صفات، مشرک را می‌فرمایند. مشرک در اینجا به چه معنا است؟ تناسب حکم و موضوع اینجا خودش را به‌خوبی نشان می‌دهد. مشرک یعنی «مشرکٌ فی توحید الصفات». در مرتبۀ توحید صفاتی مشرک است. ربطی به توحید ذات ندارد. بنابراین کلمۀ «مشرک»، در روایات جور و واجور به کار رفته است کما اینکه در توحید افعالی همینطور است. اگر بگوییم دید تو این باشد که دیگری را کاره بدانی ...؛ توحید رفتاری نباید با توحید عقیدتی مخلوط بشود. گاهی کسی می‌رود به دیگری رو می‌زند و اصلاً او را کاره می‌داند، با اصرار می‌گوید تو این کار را برای من انجام بده. خب، این شرک در رفتار و عبادت و توسل است. رفتار او رفتار شرکی است. اما یک وقتی رفتار نیست، بلکه دیدش این است که دیگران را کاره می‌دانند. آنها را واقعاً کاره می‌بینند. این توحید افعالی می‌شود. در توحید افعالی‌اش مشرک است. یعنی باید دیدش «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»[1]، «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ»[2] به این صورت باشد. به این توحید افعالی می‌گویند. یعنی باید دید شما و عقیده شما این باشد که غیر از خدا را کاره نبینید. توحید افعالی این می‌شود که کسی غیر خدا را کاره ببیند، مشرک در توحید افعالی می‌شود. کسی که شبهۀ ابن کمونه در دو واجب الوجود را می‌گوید، مشرک در توحید ذاتی است. اما «من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرک» در توحید صفاتی. این توضیح راجع به تناسب حکم و موضوع در روایت است.

شاگرد: قدر مشترک شرک چیست؟

استاد: اصل اینکه شرک چه می‌شود، معنایش روشن است؛ یعنی مشارکت. نظیرش هم هست. در قرآن پنج کلمه «یعدلون» داریم که دو تایش به‌معنای به عدالت رفتار کردن است؛ «یَعْدِلُونَ بِهِ»[3]. این دو آیه، آیات مهمی است؛ یکی «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»[4] است و یکی «وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ». هر دو در سوره اعراف است. بحث خیلی مهمی دارد. «وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ»، این هدایت برای حال است یا ...؟ در مجمع البیان می‌بینید؛ کسانی هستند که الآن هستند؛ «إنّهم قوم من وراء الصين»[5]. حال اینکه وراء صین کجا است، نمی‌دانیم. ولی در روایت دارد که آنها الآن هستند.

آنچه که محل بحث ما است، سه «یعدلون» است که بد است. «یعدلون» خوب داریم و «یعدلون» بد داریم. «یعدلون» بد کجا است؟ «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»[6].

شاگرد: سوره انعام است؟

استاد: سور حمدله. سوری هستند که با تسبیح شروع می‌شوند، شش سوره هستند. سوری هم هستند که با حمد شروع می‌شوند. یکی از آنها سورۀ مبارکۀ انعام است. سوره مبارکۀ فاطر هم الحمدللّه شروع می‌شود.

خب در «ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»، قبل از «یعدلون» توقف کنید، ای نه، «ثُمَّ الَّذِينَ كَ
بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»؟ آیه دیگری می‌آید «وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»[7]، اینجا دیگر نمی‌توانند، بگویند «کفروا بربّهم». آی شریفه شاهد این است که «بربّهم» متعلق به «یعدلون» است و دقیقاً ب
بحث ما مربوط می‌شود. چرا؟: «كذب العادلون بالله، وضلوا ضلالا بعيدا»[8]. «وَهُمْ بِرَبِّهِمْ
يَعْدِلُونَ»؛ یعنی برای خداوند مثل قرار دادند. عدل و نظیر قرار دادند. «وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ»[9]؛ عدل
یعنی فدا. چون فدا، مثل آن است. «عَدْلُ ذَٰلِكَ صِيَامًا»[10]؛ برابر است. اینجا هم «بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ
این ها کارشان این است که در دستگاه خداوند عدل قرار می دهند. عدل یک جور برابری است، آن جایی
که حکمت است، بهترین وجه است. جایی که جا ندارند، عدل لغوی می شود که برابری است اما عدل
اخلاق و فلسفه اخلاقی نیست. عدلی داریم که چون تساوی و برابری در آن جا به معنای صرف
برابری ناجور است، «یعدلون» قبیح می شود. خب اگر به این صورت است، «بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»
نحن فیه می شود. یعنی برای خدا نظیر و شبیه می آورند.

همین جا اگر نگاه کنید، دنباله حدیث با این توضیحی که دادم و با تناسب حکم و موضوع به کجا
مربوط می شود؟ «من شبّه اللّه بخلقه فهو مشرک»، تا حضرت علیه السلام «شبه اللّه»
فرمودند، صحبت سر تشبیه در صفات می رود. در دید است.

«ومن أنكر قدرته فهو كافر» در حیطه توحید افعالی

اما دنباله آن می فرمایند: «من انکر قدرته»؛ انکار قدرت رفتار است یا دید است؟؛ انکار کار قلب
است. پس با عقیده قلبی سر و کار دارد. ربطی به رفتار ندارد. خدا را انکار می کند، اما قدرت خ
توحید ذاتی است؟ یا صفاتی؟ یا افعالی؟ توحید افعالی است. تا حضرت علیه السلام فرمودند:
«انکر قدرته»، می فهمیم موضوع جمله دوم حضرت علیه السلام، توحید افعالی است. عقیده شخص
سر توحید افعالی است. اگر قدرت خدا را در مرحله توحید افعالی انکار کند، «فهو کافر». کفر آن چ
به چه معنا است؟ یعنی کل قدرت را انکار کرده است. بنابرایی تشبیه نکرده است، اصل قدرت
را کلا برداشته است. وقتی آن را برداشته کافر می شود.

شاگرد: مگر قدرت از صفات نیست؟

استاد: اما ظهور قدرت یعنی «یفعل ما یشاء».

شاگرد: بحثش به خلق بر نمی گردد. به صفات بر می گردد. نمی گویی تو خلق کردی، می خواهد
بگویی ذات قدرت دارد.

استاد: اتصاف ذات به قدرت، اتصاف شأنی است. اما خیلی با علم تفاوت دارد. چرا؟؛ چون قوام و
ظهور علم به معلوم است. ولو معلومی که موجود نباشد. اما قدرت شأنیت تعلق را دارد، ولی «یفعل
ما یشاء». یعنی قدرت او به این است که اگر به فعلیت انجام بشود، قادر می شود.

شاگرد۲: به این معنا نیست که اگر عبادی خراب باشد، افعالی خراب می شود و همین طور؟

استاد: در این که مطالب به هم مربوط هستند و وقتی امام علیه السلام توضیح می دهند، می
توانند از روابط نفس الامریه اخبار کنند. اما صحبت سر این عبارت است. تناسب حکم و موضوع
در این عبارت می گوید که القاء کننده این کلام، نظر به توحید افعالی دارد یا صفتی؟؛ وقتی
حضرت علیه السلام می فرمایند: «انکر قدرته» یعنی مشکل او در صفت خداوند است؟ یا مشکل
او در این است که خداوند نمی‌تواند خیلی از کارها را بکند؟؛ یعنی عملا وقتی «انکر قدرته» باشد،

یعنی خدا نمی تواند بکند. می‌گویی خب توانایی انجام کار که یک صفت است! بله، اما چون متعلق توانایی، توانایی انجام کار است، پس می خواهد کار را انجام بدهد. اگر کسی به این صورت بگوید که من قبول دارم که او توانایی انجام کار را دارد، اما در خارج محقق نمی شود، سخن حضرت علیه السلام در این جا سر او نیست. «انکر قدرته» ناظر به آن فضا نیست. چرا؟؛ چون انکار غیر از مطلب درک و نظر است. این که انکار می کنید می گویید من قبول ندارم که می تواند بکند. یعنی نظر منکر به انجام او است و به عبارت دیگر به فعلیت رسیدن آن است.

شاگرد: هر دو را می توانیم به ذات برگردانیم، چون کسی که توصیف کند «فقد ثناه»، در این جا هم اگر تشبیه بکند یعنی دارد می گوید دو تا خدا داریم. اگر قدرت را هم انکار کند، دیگر خدا نیست. یعنی خدایی است که قدرت ندارد. لذا بازگشت هر دو به ذات است. یکی شرک به ذات است و دیگری کفر به ذات است.

استاد: فرمایش شما خوب است. یعنی شما می گویید کسی که از نظر عقیدتی در مراتب مادون مشکل پیدا کرد، اگر پی آن را بگیری، همه آن ها به توحید ذات بر می گردد. چرا حضرت علیه السلام فرمودند: «کمال الاخلاص نفی الصفات عنه»؟ یعنی اگر شما نفی الصفات را خوب نفهمی و نتوانی خوب پیاده کنی، آخرش به این برمی گردد که در اصل کار لنگ بشود. کمال الاخلاص این است که به این برسی. اگر نرسی، هنوز اخلاص به مرتبه کمال خودش نرسیده است. من در این مشکلی ندارم. لذا لازم گیری ها است؛ صحبت سر این است که اول سطح القای کلام و مقصود از این جمله کدام است. اولین سطحش کدام است. یعنی الان که امام علیه السلام می فرمایند: «من انکر قدرته» یعنی با صفت خدا کار دارد؟؛ یعنی الان فضای بدوی و مباشر ذهن منکر قدرت، فضای صفات الهی است؟ ای محل افعال او است که نمی تواند انجام بدهد؟ نه این که توانایی او باشد. چرا این را عرض می کنم؟؛ چون قدرت به معنای انجام کار است. آن چه که در ذهن عرف عام از «خدا نمی تواند» هست، این است که الان در ذهن او کاری که خدا نمی تواند انجام بدهد پررنگ است و الا خلاف فطرت است؛ کسی بگوید یکی از صفات خدا توانایی است. خدا توانایی ندارد. این یک چیزی است که به ذهن کم می آید. می گوید یکی از صفات خدا قدرت و توانایی است، خدا توانایی ندارد. اصلا ذهن کسی سراغ انکار صفت قدرت نمی رود. خدا که خدا است، نوعا این را قبول دارند. این که امام علیه السلام می فرمایند: «انکر قدرته» یعنی ذهن او سراغ مقدور می رود. یک مقدوراتی در ذهنش پررنگ می شود و بعد می گوید خدا این جا نمی تواند. انکار قدرت در مقام صفت قدرت نیست که بخواهد صفت خدا را انکار کند. انکار قدرت یعنی انکار صدور مقدور از صفتی که شاید در مطلقش مشکلی ندارد. چطور خودش بگوید من مخلوق خدا هستم و یک قدرت و توانایی دارم، اما بگوید خدا، خدا است ولی توانایی ندارد؟! این یک چیز دور از ذهن است.

بنده عرض می کنم اگر شما با یک میلیون نفر برخورد کنید، کسی که می گوید خدا نمی تواند، ذهنش سراغ یک کاری رفته است. می گوید آن کار را نمی تواند. نه این که به عنوان یک ذات، صفت توانایی قدرت ندارد. در افعالش مجبور است. این باید در کلاس‌های فلسفه مطرح بشود.

شاگرد: می فرمایید در این جا نظر به اطلاق و سعه قدرت است؟

استاد: نظر به صفت توانایی خدا نیست. الان کاری با صفت نیست. او کار دارد با مقدور خاص که می گوید خدا نمی تواند انجام بدهد.

شاگرد: سعه قدرت محل بحث است.

استاد: بله، سعه قدرت نسبت به مخلوق. همین که شما بگویید سعه قدرت، یعنی صرفا به محض قدرت کاری ندارم. با بعض مقدوراه کار دارم که آیا آن صفت خدا نسبت به این حوزه مقدور شمول دارد یا نه. نظیرش در همین کتاب بعدا می آید. دو روایت نزدیک به هم هستند. مکرر خدمت شما گفته ام. از دو حدیث خیلی جالب کنار هم هستند که دلالت بر تفاوت مخاطبین دارند. از

حضرت علیه السلام سوال کرد خدا می تواند زمین را بدون این که کوچک بشود در یک تخم مرغ بگذارد، بدون این که آن تخم مرغ بزرگ بشود؟؛ در یک حدیثش حضرت علیه السلام فرمودند چرا نمی تواند؟! انجام هم داده است. کوه و آسمان و زمین را در چشم شما می گذارد. چشم تو نه بزرگ می شود و نه آن ها کوچک می شوند. خب، چرا امام علیه السلام این را به او فرمودند؟؛ چون فیلسوف و متکلم نبود. کسی بود که اگر حضرت علیه السلام می گفتند به سوالت فکر کن، می گفت خالصه حضرت علیه السلام به من گفتند که خدا نمی تواند. یک خروجی می گرفت و می گفت خالصه مضمون حضرت این بود که خدا نمی تواند. حضرت علیه السلام ندیدند این جا کسی است که اصل نمی فهمد. اما در یک روایت دیگر چقدر مخاطب می فهمد! تا این سوال را کرد، حضرت علیه السلام یک جمله کوتاه ولی بلندی فرمودند؛ فرمودند «ان اللّه لایوصف باالعجز»؛ قدرت خدا مطلق است و به هیچ وجه به عجز موصوف نمی شود. «لکن الذی سألت عنه لایکون»؛ آن چیزی که تو می گویی محال است. او از این عاجز است که مقدور بشود. نه این که قدرت عاجز از این است که شامل آن بشود. استحاله تناقض، دون قدرت است. نه این که استحاله تناقض فوق قدرت است و قدرت خدا دون او است. چقدر تفاوت است. او می فهمید و حضرت علیه السلام برایش بیان کرد.

در این جا که حضرت علیه السلام می فرمایند «انکر قدرته»، چه کسی انکار قدرت می کند؟؛ همین جور مثالی است. حضرت علیه السلام می فرمایند وقتی صحبت قدرت خدا شد، مبادا ذهنتان سراغ این برود که یک چیزهایی هست که خدا نمی تواند. می فرمایند، خیر خیر!.

شاگرد: برخی می گویند خداوند قادر بر قبیح نیست.

استاد: بله؛ اصلا بر قبیح قدرت ندارد.

شاگرد: همین ها را شامل می شود.

استاد: بله.

فقط به عنوان احتمال عرض کردم. اتفاقا وقتی شما فرمایش می کنید و محتملات دیگری را می گویید خیلی لذت می برم. به خاطر این که ابداع احتمال می کنم تا ذهن شما در کنارش مطالب دیگر را هم ببیند. این یک احتمال است. من فعلا با تناسب حکم و موضوع عرض کردم در تعبیر «من شبه اللّه»، آن چه که سطح ابتدائی کلام است، ناظر به توحید صفاتی است. «من انکر قدرته»، چون نوع مردم قدرت را به عنوان صفت انکار نمی کنند و نمی گویند که خدا توانایی ندارد، مراد نیست. بلکه چون برخی از مقدورات را نگاه می کند، آن وقت می گوید خدا شمول قدرت و برخی از مقدورات را ندارد. پس مشکل او سر توصیف نیست، صحبت سر مهم بودن آن مقدور است. حضرت علیه السلام می فرمایند: «انکر قدرته» لذا در فضای افعال می آید و این که خدای متعال می تواند هر کاری را انجام بدهد.

شاگرد: مراد از انکار قدرت در این جا نمی تواند مرحله قضاء و قدر باشد؟

استاد: یعنی نسخه این طور بوده باشد؟

شاگرد: نه این که لغت همین باشد. مراد را می گویم.

استاد: حالا که فرمودی یادم آمد. یکی از واژه های بسیار زیبا در روایات همین کلمه قدرت است. اهل البیت علیهم السلام لغتی دارند که دقیقا «قدرت» را مرادف ملکوت به کار می برند. غیر از قدرت در مباحثات الهیات است. اصل «القدره، ای الملکوت». روایاتش را ببینید. «فَسُبْحٰنَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ»[11]، در این جا هم دارد: «من انکر قدرته» یعنی «من انکر ملکوته فهو کافر». این هم یکی از محتملاتی است که در این حدیث هست. چرا؟؛ چون در روایات اهل البیت علیهم

السلام قدرت، یک لغتی است که مرادف با ملکوت به کار می رود. الان تعبیر روایت یادم نیامد.

شاگرد: به چنین شخصی دیگر مشرک گفته نمی‌شود.

استاد: من مشکلی ندارم که به یک عنایتی مشرک بگویید. صحبت سر این است که حضرت علیه السلام الان می خواهند چه بگویند.

شاگرد: کسی که همه قدرت را انکار کند، همه آن را انکار کرده است و کسی که جزء آن را انکار کند، جزئش را انکار کرده است. چرا به همه برگردد؟

استاد: علی ای حال این اشراک نیست. عدل باللّه نشده است. ولی چیزی را به عنوان یک مقدور مستقل و یک واحد در نظر گرفته است. وقتی به یک مقدور نگاه می کند، «انکر قدرته» بر ایان هذا الفعل. «فهو کافر باتیانه هذا الفعل». وقتی این را در نظر می گیرد، کافر است.

شاگرد۲: ما می توانیم، بفهمیم که کفر اقبح است یا شرک؟

استاد: به این مربوط می شود که تعریف ارائه بدهیم. آیا مقابل هم هستند، همپوشانی دارند، متساوی هستند؟ ان شاء اللّه در جلس بعد. فعلا ظاهر این جمله را حل کنیم و بگوییم تناسب حکم و موضوع در سطح ظاهر کلام چیست. یعنی قرائن خارجیه را کنار بگذاریم و در سطح دلالت تصوری آن سر برسانیم.

شاگرد: بین کفر و انکار چه تناسبی هست؟

استاد: وقتی یک کاری به ذهنش می آید، انکار در مورد او است. یعنی کافر لقدرته علی هذا. کفر یعنی بالکل کنار می گذارد.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1] الانفال۱۷

[2] التکویر ۲۹

[3] الاعراف ۱۵۹

[4] الاعراف۱۸۱

[5] مجمع البيان في تفسير القرآن - ط مؤسسة الأعلمي للمطبوعات نویسنده : الشيخ الطبرسي جلد : ۴ صفحه : ۳۷۶

[6] الانعام ۱

[7] الانعام ۱۵۰

[8] التّوحيد نويسنده : الشيخ الصدوق جلد : ۱ صفحه : ۴۱

[9] البقره۱۲۳

[10] المائده۹۵

[11]. سوره یس، آیه ۸۳.

بازبینی #2
ایجاد شده 6 دسامبر 2025 13:50:14 توسط ... .
به روزرسانی شده 6 دسامبر 2025 15:23:55 توسط ... .